

## اسرائیل در آستانه جنگ داخلی

### آلن ژوکس

حکومت باراک علیه اندک قدرت مستقلی که تشکیلات خود مختار فلسطین در بانتوستان های شهری منطقه الف (طبق توافق های اسلو) در اختیار دارد و نیز علیه شهروندان عرب اسرائیلی خود، جنگ به راه انداخته است. این يك جنگ داخلی حقیقی است، جنگی که هم اکنون، در وضعیتی که از دیدگاه [منافع] اسرائیل کاملاً غیرعقلانی است، به روند صلح خاتمه می دهد. با توجه به این مسأله است که باید کوشید استراتژی قدرت حاکم را در اسرائیل توضیح داد تا چگونگی برون رفت از سراشیب پریپیچ و خمی که دو ملت را به سوی فاجعه خواهد کشاند مشخص شود.

حزب لیکود [حزب دست راستی به رهبری اسحاق شامیر، آریل شارون] در انتخابات ماه مه ۱۹۹۹ شکست خورد چون مخالف روند صلح بود، اما حکومت باراک [از حزب کار] نیز که پس از آن، با شعار صلح بر سر کار آمد، به نوبه خویش، جز متوقف کردن روند صلح و زیرپا گذاردن تعهدات نخست وزیران پیش از خود کاری انجام نداده است. سرانجام باید اذعان داشت که از نظر اسرائیل، موضوع عبارت بوده است از يك سلسله مذاکرات دروغین که درست طی همین مذاکرات، کلنی ها [شهرک های مهاجر نشین یهودی] در ساحل غربی رود اردن و غزه افزایش یافته اند و به موازات آن زندگی روزمره فلسطینی ها به مراتب بدتر شده است.

اینکه برخی احساس می کنند که فلسطینی ها در بن بست فعلی مسؤولیت دارند ناشی از فراموش کردن جزئیات مذاکرات است و نیز از این عقیده سرچشمه می گیرد که گویا باراک با صداقتی بیشتر از نتانیا هو و با همان عزم راسخ اسحاق رابین مذاکرات را شروع کرده بوده، در حالی که این توهمی بیش نیست که باید آن را از ابتدا زدود.

اسحاق رابین در توافق های طابا [شهری از مصر نزدیک به مرز اسرائیل] که به «اسلو شماره ۲» معروف شد زمینه های روند صلحی را طرح ریزی کرده بود که با روند کنونی که به وضوح به ناکامی کشیده کاملاً تفاوت داشت.

نخستین نوبت از سه مرحله «جا به جایی (عقب نشینی) نیروهای» ارتش اسرائیل از منطقه الف (تحت حاکمیت فلسطینی ها) و منطقه ب (تحت کنترل صرفاً نظامی اسرائیل) و سپس منطقه پ (تحت کنترل اسرائیل)، طبق پیش بینی های قرارداد اسلو شماره ۲ «می بایست در اکتبر ۱۹۹۶ شروع می شد. هر سه مرحله در اکتبر ۱۹۹۷ باید به پایان می رسید و طی دو سال، تا اکتبر ۱۹۹۹، که رژیم اشغال کلاً باید برچیده می شد، وضعیت نهائی بیت المقدس، مسأله پناهندگان، مسأله آب، مسأله کلنی ها [مستعمره ها یا شهرک های مهاجر نشین] و غیره یعنی نکاتی که حساس تر اند، مورد مذاکره قرار می گرفت.

برای رعایت این زمان بندی، عزمی جزم و صادقانه ضروری بود تا بتوان به یک پیمان صلح دست یافت. هرچند اسحاق رابین تجسم این خواست بود، اما او خود در جهت گسترش مستعمرات [شهرک های مهاجر نشین] سیاستی فعال را در پیش گرفته بود. متأسفانه وی به دست یک متعصب مذهبی به قتل رسید و لیکود به رهبری نتانیاو پیروز شد.

هنگام رأی گیری برای تصویب توافقات اسلو شماره ۲، ایهود باراک که در آن زمان نماینده مجلس (کنست) بود، از رأی دادن خودداری کرده بود، اما این امر قاعدتاً به وی حق نمی دهد که امروز به عنوان نخست وزیر اسرائیل از تعهداتی که به نام کشورش امضاء شده انصراف جوید. تو گویی از نظر او حتی نتانیاو بیش از حد زیاده روی می کرده است. در ۲۳ اکتبر ۱۹۹۸، در کنفرانس وای ریور (Wye River) و با تأخیر زیاد نسبت به زمانبندی توافق اسلو، نتانیاو توانست دومین نوبت از جا به جایی نیروها را، که مطابق مفاد اسلو می بایست در ماه اکتبر ۱۹۹۷ خاتمه می یافت، به دو مرحله تقسیم کند و سرانجام فقط مرحله اول آن را اجرا کرد. نتانیاو همچنین در وای ریور تعهد کرده بود که منطقه پ تحت کنترل انحصاری اسرائیل در ساحل غربی را از ۷۲ درصد به ۵۹ درصد کاهش دهد به این ترتیب که ۴۱ درصد به منطقه الف و ب انتقال یابد.

تمام این موارد، دوباره با زمان بندی جدیدی که باراک در کنفرانس شرم الشيخ [در مصر] به تصویب رساند مورد تجدید نظر قرار گرفت (۴ سپتامبر ۱۹۹۹)، چنانکه دومین عقب نشینی طبق توافق اسلو شماره ۲ به سه مرحله تقسیم شد (به جای دو

مرحله). مرحله اول دومین عقب نشینی توافق، حاکی از انتقال ۷ درصد از منطقه پ به منطقه ب بود و همه چیز در همین جا متوقف شد.

هرچه زمان می گذشت «هیأت میانجی گری» امریکا ناتوانی خود را در تعدیل ممانعت هایی که اسرائیل ایجاد می کرد بیشتر نشان می داد و روند [صلح] کندتر می شد. اجرای کامل توافق های شرم الشيخ، اگر هم صورت می گرفت، در بهترین حالت، تنها ۱۸/۱ درصد از ساحل غربی را در اختیار کامل تشکیلات خود مختار فلسطین قرار می داد. در توافق وای ریور عقب نشینی های زیر پیش بینی شده بود: مرحله اول در شمال، مرحله دوم در مرکز، در اطراف شهر رام الله، مرحله سوم در جنوب به سمت شهر خلیل (هبرون). اما باراک به این بهانه که اجرای این توافق، طرح ایگال آلون را نقض می کند با انتقال سرزمین های واقع در جنوب شرقی بیت اللحم (Bethléem) مخالفت کرد. حال آنکه «طرح آلون» سندی بوده است امنیتی، با انگیزه کاملاً نظامی و متعلق به گذشته (۱۹۶۹).

این وقایع نشان می دهد نظام اسرائیل که از این پس آن را دو ژنرال که از نظر سیاسی رقیب یکدیگر اند اداره می کنند به گزافه خواهی و بن بست منجر می گردد. جدی گرفتن مذاکرات دیپلماتیک مطابق اصل «باید معاهدات را محترم شمرد» به نظر این آقایان خارج از موضوع است و دولت های پیاپی اسرائیل آنچنان رفتار می کنند که گویی اسرائیل کشوری ست در حال جنگ و هیچ خبری از مذاکرات صلح نیست.

«دولت اضطراری» که به دنبال قطع مذاکرات صلح مطرح شده، در واقع، نشانی از بازگشت به حالت جنگ است. اینک باید دید اگر این جنگ تداوم یابد چرا هیچ برنده ای نخواهد داشت. این سیر قهقرائی زمانی رخ می دهد که کشورهای عرب همسایه اسرائیل، به غیر از سوریه، همگی به یک موقعیت ثابت قابل قبول در مرزهایشان نائل آمده اند. بنا بر این، به رغم عملیات حزب الله لبنان از خارج مرزهای اسرائیل، جنگ داخل با خارج با مداخلات بین المللی دیگر مطرح نیست.

این انقباض و به خود مشغول شدن، حامل و شاید عامل بروز یک بحران عمیق برای دولت اسرائیل است که با از هم گسیختگی اجتماعی و قومی نیز تهدید می شود. بدین جهت حکومت اسرائیل چنین وانمود می کند که چارهء مقابله با خطر فلسطینی ها یک اتحاد ملی نظامی ست. حال آنکه خطر فلسطینی ها دیگر وجود ندارد مگر در نتیجهء

فقدان صلح. بدین معنا که شورش فلسطینی ها در نتیجهء وقوف کامل یا مبهم خود اسرائیلی ها بدین امر است که فلسطینیان را تحت اشغال نظامی درآورده اند و آنان را محروم از هر گونه حقوق شهروندی و در معرض سرکوب اجتماعی، اقتصادی و نظامی قرار داده و در شهرهای محاصره شده و بانتوستان های جدا از هم نگه داشته اند. بنا بر این، امنیت در اسرائیل در صورتی به وجود خواهد آمد که اشغال خاتمه یابد. این مطلب را اسحاق رابین درک کرده بود و لذا بازگرداندن زمین را در برابر صلح پیشنهاد می کرد.

تظاهر به هراس از طرف دولت باراک بدین منظور است که انصراف وی را از صلح از دید افکار عمومی اسرائیل و افکار عمومی بین المللی پنهان کند. این دولت بن بست ناشی از نفی موجودیت تشکیلات خودگردان فلسطین را بر صلح ترجیح می دهد. به علاوه این جنگ به یک اشتباه استراتژیک فاحش منجر می گردد که منحصراً تحت تأثیر ملاحظات نظامی ست: جا به جایی های [نظامی] اسرائیل از این پس، تمام فلسطینی ها را هدف قرار داده است، یعنی شامل یک میلیون شهروند عرب اسرائیلی نیز می گردد. آن ها بیش از ۱۸ درصد از شهروندان این کشور را تشکیل می دهند که به صورت متمرکز در شهرهای پرجمعیت ساکن اند، در منطقه ای که از امتداد نواحی تل آویو تا عکا و ناصره را در شمال دربر می گیرد و ۴۰ تا ۸۰ درصد از جمعیت شهرها را بنا بر محلات مختلف شامل می شود. این عملیات جنگ داخلی البته لائیک [غیر مذهبی] است (اعراب اسرائیلی برخی مسیحی و برخی مسلمان اند). لیکن همه چیز به گونه ای اتفاق می افتد که گویی اسرائیل به سوی شکلی از نظامی گری استعماری افراطی پیش می رود که چندان هم مذهبی نیست.

ما در فرانسه، به خوبی آگاهیم که در یک جمهوری دموکراتیک این لغزش می تواند به وقوع پیوندد. [در مقایسه بین وضعیت امروز اسرائیل و وضعیت فرانسهء زمان دوگل در مرحلهء پایانی جنگ ۷ سالهء الجزایر] اگر باراک که تجسم دوگل کوچک - پاسکوا - گی موله است با آریل شارون که تجسم سازمان ارتش سری (OAS) فرانسه است (۱) همسو شود چگونه می توان انتظار داشت که وی (باراک) بر دست راستی های ضد صلح پیروز شود؟ حتی حزب مرتز (Meretz) که نسبت به حزب کارگر اسرائیل در جناح چپ قرار دارد از به دست گرفتن رهبری جریان صلح طلب ناتوان است.

زمانی که می بایست درک و معیار جنگ داخلی کوچه به کوچه بین گتوهای یهودی و بانتوستان های عربی را به گونه ای صریح و قابل رؤیت کنار زد، مشاهده می کنیم که [برعکس] احزاب متعدد پوپولیستی که در مجلس اسرائیل حضور دارند وحدت خویش را بر محور میلیتاریست هایی تحقق می بخشند که با ستاد فرماندهی خود وارد سیاست شده اند. این تصویر شکل و نمای قلمرو جغرافیایی خرد و پیچیده ای را که در نتیجهء مراحل مختلف سیاست استعماری اسرائیل و سپس گسترش شهرک های اسرائیلی در سرزمین های اشغالی به وجود آمده است به بهترین وجه تشریح می کند.

امروز مشکل از چیزی سرچشمه می گیرد که به یک کودتای نظامی که غیر قابل استفاده است شباهت دارد. حکم و تصمیم استراتژیک «خون سردانه» که بر اساس آن آقایان باراک و شارون تصمیم دارند به رغم فشارهای بین المللی جنگ را از سرگیرند، متکی ست بر روحیات واحدهای مخصوص نخست وزیری و نیز روحیهء خاص شارون مبنی بر «تلافی نامتناسب» که به توجیه کشتار عام فلسطینیان در اردوگاه های صبرا و شاتیلا [بیروت ۱۹۸۲] پرداخت، تصمیم و روحیاتی همه صرفاً نظامی.

قاعدتاً، اسرائیلی ها قادرند به دلیل قدرت آتش شان، از این جنگ کاملاً پیروز درآیند: از یک طرف، تک تیراندازان ماهر، تانک ها و هلیکوپترهای مسلح ایستاده اند و از طرف دیگر بچه هایی سنگ به دست، که با معدودی پلیس مسلح به کلاشنیکوف حمایت می شوند. در حال حاضر، فلسطینی ها در منطقهء الف در محاصرهء اسرائیلی ها هستند: بنا بر این، تصادم از دروازهء تمام شهرها شروع می شود زیرا سربازان اسرائیلی دائماً با آن ها اصطکاک پیدا می کنند.

اما بجز با اخراج کامل فلسطینی ها، به همان صورتی که میلوژیچ در کوسوو بدان مبادرت ورزید، ارتش اسرائیل نمی تواند به یک «پیروزی» دست یابد زیرا در ساحل غربی، ۴۸ مرکز مسکونی عرب نشین پرجمعیت وجود دارد که در هر کدام بیش از پنج هزار نفر سکونت دارند: از نظر فنی، اسرائیل نمی تواند هم مجموعهء این بانتوستان های فلسطینی را دوباره تصرف کند و هم کلیهء مناطق مسکونی اسرائیلی ها را زیر چتر حمایتی خود بگیرد، مگر آنکه یک نیروی نظامی دائمی در حال آماده باش را در این مناطق مستقر کند. این نظامی شدن دوباره و طولانی مدت اسرائیل دو پیامد خواهد داشت: یکی ذله کردن نسل جوان اسرائیلیان «آمرکایی مآب» تل اوویو بزرگ و دیگری

فرار دادن سرمایه گذاران.

به طور کلی می توان گفت که اسرائیل پیروزی نظامی را پیش از این به دست آورده و آنچه کم دارد پیروزی سیاسی ست و آن یعنی برقراری صلح. بنا بر این، بحران دولت اسرائیل به يك تند پیچ رسیده است. کشتی را که به آب انداختند دیگر قابل کنترل نیست. عملیات تلافی جویانه تنها آن چیزی را که همه می دانند به اثبات می رساند و آن اینکه ارتش اسرائیل نیرومندتر از طرف مقابل است، ولی این امر به وی چنان قدرتی را نمی دهد که در نهایت، حتی با موافقت مغلوبین و سازمان ملل متحد تمام اورشلیم (بیت المقدس) را به کف آورد. اگر این وضعیت بحرانی هدف خود را استحکام يك ساختار اقتصادی - اجتماعی قومی قرار داده است که نمونه (تقریبی) آن را در سازماندهی پیشین آفریقای جنوبی می توان یافت، چیزی جز سقوط به قعر نیست. از آنجا که اسرائیل قادر نیست خود را به صورت یکی از مراکز پرتحرک منطقه ای وسیع و امن برای توسعه اروپایی - یهودی - عربی تصور کند به نظر می رسد که دارد عقب عقب وارد مدرنیته می شود.

دفاع از صلح با انتقاد کردن از فلسطینی های لگد مال شده حاصل نمی شود. اسرائیل باید سرتا پای استراتژی اش را کاملاً تغییر دهد و نظامیانش را که به حقارت افتاده اند به پادگان های حومه شهرها بازگرداند و به جست و جوی راه حل سیاسی برآید. اگر چپ اسرائیل قادر نباشد گفتگو با هم میهنان و همسایگان عرب خود را از سر بگیرد و نشان دهد که آینده دیگری هم امکان پذیر است، نه فقط حیثیت اش را از دست می دهد، بلکه اسرائیل را به حال خود رها می کند تا به سرنوشت صربستان فرو افتد و آنگاه لحظه ای فراخواهد رسید که اسرائیل خواهد دید که دیگر پشتیبانی برایش نمانده است.

از لوموند، ۱۹ اکتبر ۲۰۰۰ ترجمه فرزاد سرمدی

### یادداشت ها:

\*نویسنده مقاله آلن ژوکس، مدیر دروس در مدرسه مطالعات عالی در علوم اجتماعی (پاریس) است.

۱- توضیحی پیرامون این چند اسم خاص: ژنرال دوگل بنیان گذار فرانسه آزاد در زمانی که این کشور به اشغال آلمان نازی درآمد (۱۹۴۰)، رئیس دولت فرانسه پس از آزادی پاریس (۱۹۴۴) و رئیس جمهوری پنجم فرانسه که استقلال الجزایر را به رسمیت شناخت. شارل پاسکوا یکی از رهبران گلیست فرانسه و از چهره های معروف راست و رئیس سازمان شبه نظامی (ساك) و وزیر کشور حکومت های دست راستی در سال های دهه ۱۹۸۰ و دهه ۱۹۹۰، و گی موله رئیس حزب سوسیالیست فرانسه و نخست وزیر این کشور در سال های ۱۹۵۰. گی موله در حمله مشترک فرانسه، انگلیس و اسرائیل به کانال سوئز در ۱۹۵۶ و نیز در تشدید جنگ استعماری فرانسه در الجزایر نقش تعیین کننده داشت.

*ارتش سری فرانسه (OAS)*، جمعی از ژنرال های فرانسوی در الجزایر بودند که با سیاست دوگل دائر بر مذاکره با استقلال طلبان الجزایر و دادن استقلال به آن مخالف بودند و در اکتبر ۱۹۶۱ کوشیدند علیه قدرت مرکزی (پاریس) دست به کودتا زنند و در الجزایر به ویژه هنگام انعقاد قرارداد اویمان (بین نمایندگان جبهه آزادیبخش الجزایر و دولت فرانسه) عملیات سرکوب مردم را شدت بخشیدند. اندکی بعد، ژنرال ژوهو، ژنرال سالان دستگیر شدند و این حرکت شکست خورد.

دوگل سیاست خود را برای پذیرفتن استقلال الجزایر به پیش برد. مقایسه جالبی که در این مقاله بین سیاست دوگل در آغاز دهه ۶۰ میلادی با سیاست باراک (در مذاکره با استقلال طلبان فلسطینی)، صورت گرفته نشان می دهد که باراک، هم در نقش دوگل که خواستار حل مسأله جنگ و مذاکره است ظاهر شده هم به اعتبار اینکه نخست وزیر از حزب کار (سوسیالیست) است در نقش گی موله ی جنگ طلب، و هم خواستار وحدت با شارون است که تجسم فرماندهان ارتش سری ست برای تشکیل دولت ائتلافی با وی و این نشان می دهد که پروسه صلح اسرائیلی چقدر غیر جدی ست (مترجم).